

کتاب البرهان

مقاله اولی، جلسه ۵

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۱۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۸/۲۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

آغاز کنیم فصل دوم را که یک مقداری عقب نباشیم.

«الفصل الثانی فی کیفیت حصول العلم لنا و اختلاف العلوم و کیفیتہ»، در فصل دوم بحث در این است که علم برای ما چگونه حاصل می‌شود، علوم چگونه تکثر و تعدد و تنوع می‌پذیرد. به عبارت دیگر، در حقیقت ما دو بحث بیشتر نداریم؛ کیفیت پیدایش ادراک، کیفیت پیدایش کثرت در ادراک. چگونه بشر ادراک می‌کند، چگونه در ادراکات بشر کثرت پیدا می‌شود. این بحث به این کیفیت در برهان شفاء مطرح نیست.

پراکنده‌هایی در برهان هست اما به این صورت نیامده است. اگر عزیزان بخواهند منبعی برای مراجعه داشته باشند، روش رئالیسم، مجلد - اگر اشتباه نکنم - دوم، مقاله پنجم و ششم، مبحث ادراکات، پیدایش کثرت در ادراکات. خیلی مرحوم علامه طباطبایی آن‌جا بحث را عالی تقریر کرده و مرحوم شهید مطهری هم انصافاً زیبا تعلیقه زده است، خیلی عالی (است). حتماً عزیزان به آن‌جا مراجعه کنند که مطلب در آن‌جا خیلی روشن‌تر و مفصل‌تر از این‌جا تدوین شده است.

مطالبی که در آغاز این فصل گفته شده است، به ترتیب عرض می‌کنم:

مطلب اول: علم تقسیم می‌شود به تصور و تصدیق. تصدیق را کنار گذاشتیم. این‌جا مرحوم علامه نمی‌گوید تصدیق را کنار گذاشتیم، دو صفحه و نیم مطلب می‌گوید، بعد می‌گوید: «هذا كله في العلم التصوري». کتاب اگر درسی باشد، این‌جا نوشته نمی‌شود؛ لذا ما اول در این‌جا نوشتیم: «اما التصور»، به آن‌جا که رسیدیم، نوشتیم: «التصديق».

علم تقسیم می‌شود به تصور و تصدیق. تصدیق را کنار گذاشتیم تا دو صفحه، فعلاً در تصور بحث می‌کنیم. مطلب دوم: تصور ما یا کلی است یا جزئی. یک موقع من این درخت را تصور می‌کنم، یک موقع من مفهوم درخت را تصور می‌کنم. این درخت جزئی است، مفهوم درخت که بر چند میلیارد درخت در سطح کره زمین صدق می‌کند، کلی است.

مطلب سوم: کلی را ذهن نمی‌سازد. کلی پرداخته ذهن، بدون ارتباط با خارج نیست. مفهوم کلی در ارتباط با خارج نصیب آدمی می‌شود. جایگاهش ذهن است اما در ارتباط با خارج نصیب آدمی می‌شود، این مطلب سوم بود.

مطلب چهارم: برهان این ادعا چیست؟

اگر کلی ساخته ذهن بود، ارتباطی با خارج نداشت، باید هر کلی‌ای وقوعش و عدم وقوعش بر هر آنچه در خارج است، یکسان می‌بود. «ولیس فلیس»، مفهوم درخت ساخته ذهن بود، بعد بر آب صدق می‌کرد، بر خاک صدق می‌کرد، بر طلا صدق می‌کرد، بر حجر صدق می‌کرد. چرا؟ فرض این است که این هیچ ارتباطی با خارج نداشته و ذهن من ساخته است. چرا بر این مصادیق صدق کند بر آن مصادیق صدق نکند؟

اگر ارتباطی با این مصادیق خارجی ندارد، پس نفس صدق هر مفهوم کلی بر مصادیقی خاص و نه بر مصادیقی دیگر شاهد است بر اینکه کلی ساخته ذهن نیست، بدون ارتباط با خارج.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرمایند)

استاد: اصلاً در ارتباط با خارج در ذهن تولید می‌شود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرمایند)

استاد: نه، صحبت سر این است که ما مفهوم کلی که در ذهن داریم مثل مفهوم درخت، می‌خواهیم ببینیم این مفهومی که الان شما چشم‌هایتان را ببندید، مفهوم درخت را همه می‌فهمیم درخت یعنی چه، همه می‌فهمیم انسان یعنی چه، همه می‌فهمیم آب یعنی چه، سؤال این است که آیا این مفهوم‌ها را ذهن بدون در نظر گرفتن خارج و با قطع نظر از خارج دارد یا اینکه این مفاهیم را از خارج گرفته است؟

حالا به چه کیفیت و به چه صورت، حرف دیگری است. در رابطه با خارج گرفته است. ادعا این بود که مفهوم کلی ساخته و پرداخته ذهن نیست، بلکه در ارتباط با خارج در ذهن است. دلیل، اگر مفهوم ذهنی و مفهوم کلی پرداخته و ساخته ذهن بود، باید بر همه مصادیق قابل انطباق می‌بود، بدون تفاوت و یکسان و همگون، و حال اینکه این چنین نیست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: یعنی در حقیقت می‌خواهیم بگوییم که حالا می‌رسیم، داریم به تدریج جلو می‌رویم برای اینکه به همین جا برسیم. این مطلب چندم بود؟

مطلب پنجم. بنابراین علم به کلی مسبوق و متوقف بر علم به جزئی است، این مقدمات برای این بود. علم به کلی مسبوق و متوقف بر علم به جزئی است، این مطلب ششم بود. علم به جزئی جز از جهت مطابقت با خارج، جزئی نخواهد بود. این جوری بگوییم که علم به جزئی، به جهت خارج‌نمایی و ارتباط با خارج علم به جزئی است، چرا؟

چون اگر برای جزئی بودن این ارتباط نمی‌بود، یعنی علم از قبل نفس ساخته می‌شد. علمی که از قبل نفس ساخته بشود، بر همه چیز قابل انطباق است. این دیگر جزئی نخواهد بود، چه خواهد بود. کلی خواهد بود.

«هذا خلف».

این مطلب ششم بود. مطلب ششم را تکرار می‌کنیم؛ مطلب ششم این است که علم به جزئی به جهت مطابقت با خارج، علم به جزئی است، وگرنه اگر این عنصر مطابقت با خارج را بگیریم، یعنی اگر بگوییم که این علم را نفس خود ساخته است و ذهن خود ساخته است، بلافاصله می‌شود کلی و دیگر جزئی نخواهد بود، چون فرض این است که اگر چیزی را ذهن ساخت، با قطع نظر از خارج، این قابل صدق بر کثیرین است.

«وما فرضناه جزئیا صار کلیاً».

پس «هذا خلف».

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: ادعا همین است، همین را داریم مدلل می‌کنیم. تمام تلاش ما این است که این مطلب را مدلل کنیم، یعنی قدم به قدم با برهان برویم جلو، این مطلب ششم بود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: یعنی جزئی و علم به جزئی در ارتباط با خارج در ذهن ما نقش می‌بندد. حالا این را با مطلب هفتم تکمیل می‌شود.

مطلب هفتم: علم به جزئی از راه حس به دست می‌آید. با دیدن، با شنیدن، با چشیدن، با لمس کردن، من دارم این درخت را می‌بینم، علم به این درخت پیدا می‌کنم. شما دارید صدای بنده را می‌شنوید، علم به صدای بنده پیدا می‌کنید. علم به جزئی که از راه مطابقت با خارج برای من تحصیل شد، کشف خارج درک خارج از راه حس است.

مطلب هشتم: پس حس مبدأ آغازین علوم بشری است. مسئله هشتم بود.

مطلب نهم: پس این جمله ارسطو روشن شد: «من فقد حساً فقد فقد علماً»، هر کسی حسی از حواس را از دست بدهد، علم مربوط به آن حس را هم از دست داده است. یک نفر را پیدا کنید کور مادرزاد، هیچ تصویری از رنگ قرمز و سبز و زرد ندارد. چرا؟

چون نمی‌بیند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: نه، اینکه به او گفته شده است که این رنگ سبز است، این هم درخت است، این را داخل این بکش، این را اصطلاحاً می‌گویند که با تداعی انجام می‌شود. یک آدم کور مادرزاد، هیچ تصور درستی از صدا ندارد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: نمی‌داند نجس است، مثل اینکه طرف گفت که طرف کور بود، ازدواج کرده بود. این زنش هر شب از خودش تعریف می‌کرد که نمی‌دانی حیف که تو چشم نداری، من چشمم این است، ابرویم این است، لبم این

است، موهام این است. گفت و گفت و گفت، این آقا هم گفت: «من یک کلمه بگویم؟».

گفت: «بگو».

گفت که اگر تو این قدر خوشگل بودی، به ما یکی نمی دادند!

صحبت سر این است که یک موقع دارد تعریف می کند. من می شناختم در فامیل داشتیم بعضی از افراد که اینها مطلقاً حس شامه نداشتند!

می گفت که من هیچ تصویری از بوی خوش و بوی بد ندارم. این شوهرش زولبیا می پخت. زولبیا را بالای پاتیل روغن مایع، پنچ، شش ساعت می نشیند. ما از ده متری، این آقا را نمی توانستیم تحمل کنیم. انگار یک قوطی روغن نباتی دارد می آید جلو!

این خانم اصلاً نمی فهمید، این آقا هم خوشحالی می کرد و می گفت: خدا به ما یک نعمتی داده است، (شامه) ندارد، هیچ تصویری ندارد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید)

استاد: اینکه قرآن مجید فرمود که «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ

وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»، یعنی هیچ چیزی نمی دانستید، مجاری ادراک به شما داد. «وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ

وَالْأَفْئِدَةَ»، مجاری ادراک به شما داد که با این مجاری ادراک می فهمید، می دانید، می بینید، می شنوید و امثال ذلک.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید)

استاد: می گویند بچه وقتی به دنیا می آید، از ادراکات، آن ادراک اساسی که دارد، ادراک لامسه است، آن هم شدیدترین بخشی که قوه لامسه را احساس می کند، دور لب است فقط.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید)

استاد: خنده ناشی از ادراک نیست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید)

«الفصل الثانی: فی کیفیت حصول العلم لنا»، در چگونگی حصول علم برای ما.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می فرماید)

استاد: «فی کیفیت حصول العلم لنا»، در کیفیت حصول علم برای ما و کیفیت این اختلاف (است). ما نوشتیم اینجا

«التصور»، که بدانیم از این جا بحث تصور است.

«فبقول»، اگر بخواهیم عنوان بدهیم به این پاراگراف اول، بنده این جوری عنوان دادم در کتاب خودم: «حس، مبدأ

آغازین ادراک»، این عنوان پاراگراف اول است.

«فبقول كما ذكرنا»، چنانچه گفته اند، «بین مما سبق هذا الفن»، روشن شد از آنچه که پیشی گرفتیم فن را در مباحث

گذشته منطقی. چون می دانید که «کتاب البرهان»، در جلد سوم منطق شفاء است. گذشت از آنچه پیشی گرفت،

روشن شد از آنچه پیشی گرفت این علم را و این فن را این است که «أن العلم ينقسم الى تصور وتصديق»، علم به تصور و تصدیق منقسم می شود.

«فحيث أن العلم بالكلية ليس باختراع الذهن من دون استعانة من الخارج أبداً»، چون علم به کلی، به وسیله اختراع

ذهن بدون استعانت از خارج نیست هیچ گاه و هرگز، بدون توسط به عالم خارج هرگز علم به کلی و مفهوم کلی

به دست نمی آید. «والا»، وگرنه، «استوت نسبة الكلي»، در نسخه دیگر دارد «لا استوت»، فرقی نمی کند.

«والاستوت نسبة الكلي الى كل ما في الخارج في وقوعه عليه وعدم وقوعه»، وگرنه مفهوم کلی نسبتش متساوی می بود

به هر آنچه که در خارج است، در وقوعش بر آن و عدم وقوعش؛ یعنی یا باید بر همه چیز صدق می کرد یا باید بر هیچ چیزی صدق نمی کرد.

«وما في الخارج جزئي محفوف بالقيود»، آنچه که در خارج است، جزئی است و مشتمل به قیود است، دور تا دور

آن را قیود گرفتند.

«والانتقال الى تميز القیود من المقيدات بعد حضور المجموع بالضرورة»، ما اگر بخواهیم منتقل شویم به تمیز

قیدها از اموری که این قیدها قید آن هستند، این بعد از حضور مجموع است بالضرورة. من اگر بخواهم بیایم

انسان را، قیودش را جدا کنم، درخت را از قیودش جدا کنم، این درخت را من تصور بکنم، این چیزی که من تصور کردم دو چیز است، مقید و قید. یعنی هم معنای درخت را تصور کردم، هم قیود جزئی را که این درخت اینجاست، قدش این قدر است، این چنین است. اگر بخواهم این قیود را از مقید جدا کنم، شرطش این است که باید قید و مقید هر دو به ذهن بیاید. با این مقدمه بعداً کار داریم.

«فالعالم بالکلیات مسبق بالعالم بالجزئیات»، بنابراین علم به کلیات مسبق به علم به جزئیات است. تا من قیود را همراه مقید تصور نکنم، نمی‌توانم قیود را کنار بگذارم، مقید را بگیرم. ظاهراً باید توضیحی بدهیم، چون قبلاً گفته بودیم که خواندیم. جناب مشائین معتقدند که در تصور کلی قائل به تجرید و تقشیر هستند. معنای تجرید و تقشیر چیست؟

می‌گویند شما از خارج تصویری دارید، این درخت را تصور می‌کنید. این درخت را می‌آیید از قیود تقشیر می‌کنید، با تقشیری که انجام شد معنای کلی به دست می‌آید. منتها کیفیت این تقشیر چگونه است؟

بعداً می‌آید، این درخت را که من تصور کردم، در کنارش درخت‌های دیگری را هم تصور می‌کنم؛ بعد که این تصور درخت را انجام دادم، صور خیالی در ذهن من است، در این صور خیالی ماده نیست، ماده را کنار گذاشتم، ولی سایر قیود هست. این تقشیر اول است. این صور خیالی را یک تقشیر ثانی می‌کنم، با آن تقشیر ثانی لب معنا را و لب مفهوم را به دست می‌آورم که معنای درخت است که «جوهر جسمانی» است مثلاً، با دو تا تقشیر. من اگر بخواهم تقشیر کنم، مفهوم کلی را به دست بیاورم، بدون اینکه قید و مقید، بدون اینکه جزئی و کلی باهم در ذهن من واقع بشود ممکن است؟

نه؛ پس تا جزئی را من نداشته باشم، کلی را ندارم. این یعنی هر علم کلی مسبق است به علم جزئی.

«فالعالم بالکلیات مسبق بالعالم بالجزئیات»، از آن طرف: «والعالم الجزئی إنمائی کون جزئياً»، علم جزئی این است و جز این نیست که جزئی است، «من جهة مطابقته جزئياً حقیقاً خارجاً لآل نفس»، از جهت مطابقتش با امری که خارج از نفس است و آن جزئی حقیقی است. نکته دارد!

در فلسفه اثبات کردیم که در حقیقت «الشیء مالم یوجد فی الخارج لم یتشخص»، چیزی تا در خارج موجود نشود، شخص نمی‌شود. هر چه که در ذهن ماست، به نوعی از کلیت برخوردار است. پس اگر بخواهد این صورت ذهنی من واقعاً جزئی باشد، باید حکایت‌گر باشد از آن جزئی حقیقی خارجی.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانشجویان می‌فرماید)

استاد: «لم یوجد و مالم یوجد لم یتشخص»، هر دو درست است، هر دو هم برهانی است.

«الشیء مالم یجب لم یوجد و مالم یوجد لم یجب»، دو تا وجود است: وجود سابق و وجود لاحق.

«إذ لولا ذلک»، زیرا اگر این چنین نباشد، یعنی جزئیتش از جهت مطابق با خارج نباشد، این برهان است.

«لکان من الممكن فی نفسه ان تنطبق الصورة العالمیة علی أمور کثیرة»، اگر جزئیتش به خاطر مطابقت با خارج نباشد،

پس ممکن است فی نفسه اینکه منطبق شود صورت علمیه بر امور بسیاری. اگر بر امور بسیاری منطبق شد، «فکان

کلیاً هذا خلف»، پس این جزئی نیست، کلی می‌شود و این خلاف فرض است. پس جزئی بودن صورت جزئی

فقط به این است که با یک جزئی خارجی انطباق داشته باشد.

«وما به یحصل العالم بالخارج هو الحس»، من برای اینکه این مطالب قاطی نشود، اگر دقت کرده باشید با شماره

عرض کردم. آنچه که به وسیله آن علم به خارج حاصل می‌شود حس است. نتیجه: «فالحس هو المبدء الأول

لحصول العالم لنا»، حس مبدأ آغازین برای حصول علم است برای ما. «ومن هنا یظهر معنی ما حکى عن المعلم

الأول»، از همین جا روشن می‌شود معنای آنچه که از معلم اول حکایت شده که آن معنا و آنچه که حکایت شده

این است که «أن من فقد حساً فقد فقد علماً»، هر کس دارا نباشد حسی را، فاقد باشد حسی را، پس به تحقیق

علمی را فاقد خواهد شد.

«علماً»، تنوینش اشاره است به نوع خاصی. تنوین تنوین است، نوعی از علم که مربوط به همان حس است. من

اگر چشم نداشته باشم، نه اینکه صدا را نشنوم، گوش نداشته باشم، نه اینکه نبینم، نه!

یعنی قصد می‌کند به این «علماً»، به آن علم مفقود. «نوع العلم الذی مبدءه ذلک الحس»، نوع آن علمی را که

مبدأش این حس خواهد بود. این بحث تمام (شد).

از «ثُمَّ نَقُولُ كَمَا ذَكَرُوا»، اگر بنخواهد عنوان بدهیم به این پاراگراف بعدی و بحث بعدی، عنوانش می‌شود: «پیدایش کثرت در ادراکات».

پاراگراف اول عنوانش این بود:

«حس، مبدأ آغازین ادراک».

حالا عنوان پاراگراف دوم: «پیدایش کثرت در ادراکات»، که وقت ما تمام شد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. سوره نحل، آیه ۷۸.